

هو العليم

چستی حقیقت عزت و علو

شرح حدیث عنوان بصری - علو و عزت - جلسہ

۱۰۹

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم
أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان بصرى»

می فرماید: «و لا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا و لا تَفَاخُرًا و لا

يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا و عُلوًّا؛ دنیا را به جهت تفاخر

و زیاده طلبی طلب نمی کند که مرتب زیاده طلبی کند،

مرتب اندوخته را بیشتر کند بلکه به مقدار ضرورت

و صلاح خود به دنبال دنیا می رود.»

این مفاد کلام امام صادق علیه السّلام بود که در

جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد و همین طور به

جهت فخر فروختن و مباحات بر دیگران و موقعیت

خود را به رخ دیگران کشیدن، این به دنبال دنیا

نمی رود. در جلسات گذشته عرض شد که مقصود

از دنیا صرفاً مال نیست بلکه مال جزئی است از دنیا،

دنیا به آنچه گفته می‌شود که انسان را از مبدأ دور کند و بین انسان و توجه به پروردگار حجاب قرار بدهد؛ حال این می‌خواهد علم باشد، مناصب اجتماعی باشد، اشتغالاتی باشد که فکر و ذهن او را از توجه به پروردگار، به توجه به آثار پروردگار منعطف کند، تمام اینها دنیاست و انسان به واسطه توغل در اینها دستش از نعمت الهی و تقرب به او و توجه و عنایت و قرب به او دور می‌شود.

بعد حضرت می‌فرمایند: **و لا یطلبُ ما عندَ النَّاسِ عِزًّا و عُلوًّا؛** به آنچه که از نعمت‌های الهی در دست مردم قرار دارد حالا یا مردم از نعمت بودن او غافل‌اند: مثل افراد عادی که نعمت‌های الهی در دست آنهاست و در طریق باطل مصرف می‌کنند، از مناصب برای دور شدن از خدا استفاده می‌کنند تا نزدیک شدن به خدا، خودشان را گول می‌زنند. از اموال برای مصارف حرام استفاده می‌کنند، از اشتغالات برای پرداختن و عمران دنیای خودشان استفاده می‌کنند که اینها اهل غفلت هستند. یا اینکه نه، موقعیت و مقام و شئونی است که خود شخص

واقف است و آنها را در طریق صحیح به کار می‌برد:
من باب مثال اگر حکومت دست امیرالمؤمنین علیه
السّلام باشد مشخص است که آن حضرت این
حکومت را در طریق احقاق حق و امحاء ظلم و
نزدیک شدن به خدا متصدی می‌شود و این حکومت
برای آن حضرت ابتعاد از پروردگار نمی‌آورد.

در هر دوی این مطلب حضرت می‌فرمایند: اینها
وقتی که به این مسائل چشم می‌اندازند به عنوان
حسرت به اینها نگاه نمی‌کنند، آه نمی‌کشند: ای
کاش ما هم یک همچین موقعیتی داشتیم، ای کاش
ما هم از یک همچین منصبی برخوردار بودیم، ای
کاش ما هم رئیس بودیم، ای کاش ما هم متموّل
بودیم، ای کاش ما هم در یک همچین اشتغالی
مشغول بودیم، ای کاش ما هم با یک همچین بیا و
بروهایی سروکار داشتیم، به آنچه را که در دست
مردم است و خداوند قرار داده است به این دید نگاه
نمی‌کنند.

حضرت در اینجا دو جهت را در نظر می‌آورند:
یکی به خاطر عزت و یکی هم به خاطر علو و
بلندمنشی و بلندپروازی. عزت و بلندی و بلندمنشی

دو صفتی است از اوصاف پروردگار که اختصاص به او دارد. عزت یعنی داشتن حریم، شخصی که به دور خود حریم دارد و دیگران را در آن حریم راه نمی دهد به او می گویند عزیز. **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ابراهیم، ۴ آن حریم به واسطه اموری است که آن امور او را از سایرین متمایز و جدا می کند. مثلاً شخصی دارای اخلاق بسیار خوبی است، با همه انس می گیرد، کسی را از خود نمی راند، با کلمات درشت و زننده دیگران را از خود نمی رنجاند، موجب آزرده گی دل دیگران نمی شود، با همه با روی خوش برخورد می کند و حق هر شخصی را در ارتباط با او ادا می کند این شخص یک محبوبیتی در میان افراد پیدا می کند. آن محبوبیت موجب عزت اوست یک حریمی برای او به وجود می آید که آن حریم او را از سایر افراد در این مسئله متمایز می کند این را می گویند عزت، می گویند فلان شخص عزیز است؛ یعنی در میان مردم محترم است به دیده احترام به او نگاه می کنند، به دیده حسن به او نگاه می کنند. یک وقت شخصی علم دارد و علم خود را به

دیگران ارائه می‌دهد، به واسطه این علم حریمی به دور خود به وجود می‌آورد که آن حریم عبارت است از احترامی که افراد نسبت به او به واسطه علمش قائل می‌شوند این را می‌گویند عزیز. یک وقت شخصی به خاطر تقوای خودش، یک وقت شخصی به خاطر موقعیت خودش. آن اوصافی که برای انسان وجودش موجب امتیاز او از سایر افراد می‌شود نتیجه او را عزت می‌گویند، عزت یعنی موقعیت خاصی که به واسطه آن موقعیت خاص، شخص مورد حمد و ستایش و احترام قرار می‌گیرد و مردم به کار او با دیده احترام نگاه می‌کنند.

در مسئله علو هم همین‌طور است؛ علو یعنی بلندی و بالا بودن و بلندمنشی و بلند مرتبه بودن. انسان ممکن است به واسطه کارهایی که انجام می‌دهد از اقران خودش، از نقطه نظر مسائل ارزشی و صفات و موقعیت‌ها دارای مرتبه بالاتری باشد. بلند مرتبه بودن یک مرتبه است، استعلاء، طلب بلندی و خود را بلند پنداشتن مسئله دیگری است؛ بلند بودن یک مسئله‌ای است که در اختیار انسان نیست هر شخصی که دارای یک صفت مستحسنی

است طبعاً نسبت به فردی که فاقد این صفت است بلند مرتبه است، شخصی که دارای یک صفت خوبی است، دارای علم زیاد است، دارای کرامت زیاد است، دارای جود و بخشش زیاد هست، دارای تواضع و اخلاق پسندیده است طبعاً نسبت به افرادی که فاقد این مسئله هستند آن شخص بلند مرتبه است. ولی خود را بلند پنداشتن، مقصود از کلام امام صادق علیه السلام است.

حضرت می فرمایند: آنهایی که می خواهند راه خدا را بروند و به دنبال تهذیب نفس باشند و خود را از گیرودار مسائل اجتماعی و آنچه که عموم مردم مبتلای به او هستند خارج کنند، چشمشان به دنبال مسائلی که در اختیار مردم است نیست و با حسرت و آه به آنها نگاه نمی کنند و اگر این چنین باشد معنایش اینست که می خواهند آن عزتی را که برای آنها هست آنها هم برای خود این عزت را جلب کنند، این می شود به دنبال عزت رفتن و آن علوی که برای دیگران است را برای خود جلب کنند این می شود استعلاء؛ من نگاه می کنم می بینم رفیق من

یک همچنین موقعیت را دارد حسرت می خورم چرا
من ندارم به دنبال این هستم که من هم پیدا کنم، در
عبارات خودم در کلمات خودم به نحوی از ضمیر
خودم این مطلب را خبر می دهم، برای این مسئله
دست به هر کاری می زنم تا اینکه آن جنبه علو و
برتری را که به جهتی از جهات فعلاً رفیق من، شریک
من، همکار من، فلان شخص که ارتباط دارد فعلاً در
آن مرتبه هست این را هم برای خود کسب کنم. من
چه از او کم دارم؟ او چه بر من اضافه دارد؟ چرا باید
او این طور باشد و من نباشم؟ چرا نباید یک همچنین
موقعیتی را نداشته باشم؟!

خداوند می فرماید: عزت و علو اختصاص به من
دارد و در این حریم عزت هیچ کس را من نمی پذیرم
و در حریم خود هیچ فردی را قبول نمی کنم، عزیز
فقط من هستم و غیر از من ذلیل است، بالا من هستم
و غیر از من همه پایین اند، بلند مرتبه من هستم و غیر
از من همه مادون هستند. در آیات قرآن نسبت به این
مسئله فراوان سراغ داریم آیاتی که دلالت بر انحصار
عزت می کند: **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ابراهیم، ۴ **وَ هُوَ**
الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ النمل ۷۸ عزیز اوست؛ یعنی در این

حریم، در حریم تقدّس و کبریائیت و در حریم ارزشها و مناعت و عزت، غیر از ذات پروردگار هیچ کس دیگری حتی رسول من هم راه ندارد، هیچ کس راه ندارد. مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام در مناجات مسجد کوفه نمی فرمود: **إِلهی أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ**

أَنَا الدَّلِيلُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الدَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ رفقا لابد در

شب های قدر خواندند. در زمان مرحوم آقا هم ایشان

به مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام توصیه می کردند

و بهتر است انسان در سایر ایام و شب های جمعه هم

این مناجات را بخواند امیرالمؤمنین شوخی ندارد با

خدا و با کس دیگری هم شوخی ندارد می گوید:

خدا یا عزیز تو هستی و در حریم عزت تو کسی

نمی تواند راه پیدا کند و من ذلیل و پست هستم و در

قبال تو صفرم و هیچم و چه کسی باید به یک

همچنین شخصی ترحم کند جز ذات اقدس تو.

امیرالمؤمنین این طور می فرماید دیگر ما باید حساب

و کار خود را برسیم، ببینیم چقدر واقعاً از مسئله

پرتیم و در چه افکاری هستیم خدا می داند!

خدای متعال مسئله عزت را به خود اختصاص

می دهد؛ من عزیز هستم و حریم عزت فقط به دور
من کشیده شده است، در عالم وجود مؤثر در همه
اشیاء من هستم، وجود به همه مراتب خودش از
ناحیه من تنازل و تراوش پیدا می کند. اگر علمی در
عالم هست این علم از ناحیه من است نه از ناحیه
غیر، اگر ارزشی در عالم هست این ارزش از ناحیه
من است، اگر جود و بخششی در عالم هست این از
ناحیه من است این از ناحیه من است، حاتم طائی
هم که باشد اگر خدا اراده نکند یک مرتبه بخیل ترین
افراد می شود در زمین، جود او از ناحیه من است شما
نگاه می کنید می گوئید چقدر حاتم طائی شخص با
بخششی بود. علم در عالم از ناحیه من است، ما نگاه
می کنیم می بینیم چقدر فلان شخص عالم است
چقدر درس خوانده، یک لحظه پیچ را ببندد با بچه
شش ماهه تفاوت نمی کند جداً تفاوت نمی کند صفر
انگار نه انگار، انگار نه انگار.

من یادم است که یکی دو مرتبه این قضیه را
مرحوم آقا می فرمود: ما چقدر از بزرگان سراغ داریم
که اینها در نهایت عمرشان دچار فراموشی و نسیان
شدند. مرحوم وحید بهبهانی، مؤسس علم اصول،

استاد مرحوم سید مهدی بحر العلوم در اواخر عمرش دچار فراموشی شده بود. یک روز صراحتاً حداقل این انصاف را داشت که اگر یک مطلبی را به یادش نمی‌آید بگوید، ما آن انصاف را هم نداریم! رفت بالای منبر و گفت: پیری و نسیان بر من عارض شده است و من در فتاوی‌ایی که می‌دهم دچار شک و شبهه هستم، تمام مقلدین من از امروز به سید مهدی بحر العلوم مراجعه کنند، صریحاً گفت. گفت: من ذمه خود را بری کردم از همه مقلدینم خودشان می‌دانند. خدا خیرش بدهد.

یک شخصی از بزرگان نجف از شاگردان مرحوم شیخ انصاری به نام مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی که از او نقل می‌کنند که:

وقتی شیخ از دنیا رفت سه چیز داشت: یکی تقوا و یکی ریاست و یکی علم. ریاستش را به میرزا حسن شیرازی داد که به مرجعیت و ریاست رسید. علمش را به من داد و تقوایش را با خودش برد.

این طور که نقل می‌کنند بنده نمی‌دانم ولی شنیدم درس که می‌گفت در یک بحث اصولی در باب

مقدمه علمیه چهار ماه بحثش این بود که آیا مقدمه درست است یا مقدمه؟! چهار ماه شاگردان را سرکار گذاشته بود که آیا مقدمه به عنوان فاعلیت درست است یا مقدمه یعنی به عنوان مفعول، یک همچنین شخصی. بنده خودم یک رساله‌ای از ایشان ظاهراً راجع به بحث اجتماع ضدین در مکان واحد بود را مطالعه کردم فهمیدم این مطالبی که راجع به ایشان می‌گویند تا حدودی صحیح است. وقتی وارد یک بحثی می‌شد یک مرتبه سر از جای دیگر در می‌آورد فرض کنید می‌خواست برود عراق سر از هندوستان در می‌آورد یک همچنین شخصی بود، جولان فکری بسیار عجیبی داشت و واقعاً مرد ملایی بود ملای عجیبی بود و همه معترف بر علمیتش و بر این وضعیتش بودند. بعد از اینکه مرحوم میرزا آمد در سامرا، حوزه نجف دربست در اختیار ایشان قرار گرفت، تمام افراد و فضلا را ایشان به دور خودش جمع کرد و بسیاری از بزرگان در فقه و اصول از شاگردان ایشان بودند.

ایشان در آخر عمر بواسطه نسیان کارش به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست درس بگوید وقتی

می آمد راجع به یک قضیه درس می گفت یک دفعه شروع می کرد پرت و پلا گفتن و می رفت یک جای دیگر! بعضی ها احترام ایشان را نگه می داشتند و کم کم ایشان را متوجه کردند که دیگر بهتر است شما درس را تعطیل نکنید و در منزل این درس را انجام بدهید، به خاطر احترام در منزلشان می آمدند که موقعیت ایشان هم محفوظ باشد و آن عادات یک مرتبه شکسته نشود و تصادم روحی برایشان پیدا نشود. کار از این هم گذشت می گویند وقتی از منزلش برای حرم امیرالمؤمنین می آمد در بازگشت کوچه اش را فراموش می کرد که از کدام کوچه درآمده! این مسائلی که نقل می کنم، اینها برای ما عبرت است.

این را بنده خودم از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند که در مسجد کوفه به اتفاق یک عده دعوت کردند حالا افطاری بود ناهاری بود حالا هرچه بود ایشان (مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی) هم در آنجا بود. وقتی که رفتند یک ماستی در آنجا بود خیلی شیرین بود، گفتند: آقا این ماست خیلی ماست

شیرینی است. ایشان انگشتش را زد توی ماست بعد این یکی را لیسید گفت: بله بله خیلی شیرین است! این را خود ایشان می فرمود. اینها شوخی نیست یعنی انسان می رسد به اینجا، حالا انسان همین را با ده سال قبلش ملاحظه کند، این دو تا عکس را بگذارد در کنار هم، آن کسی که بالای منبر وقتی که وارد بحث می شود آنچنان وارد می شود که اصلاً معلوم نیست از کجا سر در می آورد تا این که این انگشت را می زند داخل ماست این یکی را می گذارد توی دهانش! به این وضعیت به اینجا می رسد آدم. این را که دیگر همه می گویند که زغال دستش می گرفت وقتی بیرون می آمد سرکوچه علامت بزند که متوجه باشد داخل این کوچه برود کوچه بعدی نرود. وقتی می آمد نگاه می کرد می گفت: این علامت را من زدم یا یکی دیگر! یعنی این عمل خودش را هم یادش می رفت که این علامت از ناحیه من است شک می کرد که این زغال را من برداشتم یا اینکه یکی تو جیب من گذاشته!

اینها چیست؟ اینجا خدا می گوید عزت برای من

است، عزت یعنی چه؟ جناب آقای کذا، جناب آقای

که یک همچنین موقعیت و وضعیتی بودی، کجا رفت؟ آن علوم کجا رفت؟ الان تو در یک وضعیتی هستی که یک بچه یکساله بر تو ترجیح دارد، بچه یکساله می‌فهمد، بچه یکساله می‌رود توی اتاق خودش، بچه یکساله می‌رود غذایش را می‌خورد، الان به اندازه بچه یکساله مشاعر نداری و باید دست را گرفت از خانه که در می‌آیی گم نکنی، آدرس را عوضی نروی! اینجاست که می‌گویند: **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** عزت مال من است. آن هزار و پانصد شاگردی که پانصد تایش هم می‌گویند مجتهد بود کجا رفتند؟ اینهایی که می‌نشستند پای درس شما و از این جولان فکری شما همه به اعجاب می‌افتادند، کو؟ الان یکی باید دست را بگیرد به حرم که می‌روی اشتباه نروی برنگردی!

ای کاش ما در همین دنیا به این مسئله می‌رسیدیم در همان موقع که این موقعیت را داشتیم متوجه این می‌شدیم، ولی عجیب است که دنیا می‌آید و غفلت انسان را می‌گیرد. در آن موقع انسان به جمعیت نگاه می‌کند، انسان به موقعیت نگاه می‌کند، انسان به این

علوم نگاه می‌کند، می‌گوید مگر می‌شود این علوم
یک موقع از ما سلب بشود؟! مگر می‌شود این علوم
را یک وقت نداشته باشد؟ مگر می‌شود اینهایی که
بدست آوردیم یک روز از دست بدهیم؟ مگر
می‌شود؟ خدا هم که خوب بلد است یواش یواش
استدراج. کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم سلول‌های مغزی
فرسوده می‌شود آن جذب مواد را کم‌کم نمی‌تواند به
خود بگیرد، آن قابلیتش را کم‌کم از دست می‌دهد
می‌شود نصف، می‌شود ثلث، می‌شود ربع، هان!
مرتب کم می‌شود تا وقتی به یک جا می‌رسد اصلاً
نمی‌تواند به مرکز اعصاب امر و نهی کند تمام شد،
مسئله دیگر تمام شد.

لذا خدای متعال می‌فرماید: عزت اختصاص به
من دارد و علو هم اختصاص به من دارد **هُوَ الْعَلِيُّ**
الْكَبِيرُ الحج، ۶۲ علی اوست، بالا بلند مرتبه اوست،
بلند مرتبه اوست، بالا اوست. چرا بالا اوست؟ زیرا
حقیقت عالم متصل به اوست و همه در برابر این
حقیقت خاضع و خاشع و ذلیل‌اند. ما حکم داریم،
ما حکومت داریم، الان می‌توانیم این کار را انجام
بدهیم، الان در این اداره می‌توانیم نفوذ داشته باشیم،

الان می‌توانیم این عمل را خلاف انجام بدهیم، الان با نفوذ می‌توانیم حق را ناحق کنیم! بکنید هیچ اشکالی ندارد. ولی علی اوست، چنان به خاک مذلت می‌نشانند که هفت افلاک بیایند نمی‌توانند نجات بدهند! خیلی‌ها قبل از ما بودند و آمدند و به همین بلایا مبتلا شدند، همین عناد و استکبار هم آنها را گرفته بود.

واقعاً تاریخ گذشتگان برای انسان عبرت است؛ در همین حکومت سابق، حکومت شاه چه کبکبه‌ای بود، چه دبدبه‌ای بود، چه بیا و برویی بود. من یک موقع یادم است وقتی ایشان صحبت می‌کرد گوش می‌دادیم: ما این چنین فرمودیم! دستور دادیم! واقعاً وقتی که می‌گفتند فرمودیم و دستور می‌دهیم واقعاً فرمان بود. یعنی واقعاً می‌فرمودند! اینها چه شد؟ مطلب برایشان خلط شد، اشتباه کردند. فرمودیم برای خداست، نه مال ما. دستور دادیم برای خداست، امر مال عالم امر است، دستور مال عالم امر است.

فرعون هم آمد همین کار را کرد: **فَحَشَرَ فَنَادَى***

فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى النازعات، ۲۳ و ۲۴ همه افراد را

جمع کرد فنادی در میان آنها صدا زد که رَبُّكُمُ الْأَعْلَى

نگفت أَنَا رَبُّكُمُ یک پله را بالاتر گذاشت. گفت رب

اعلای شما من هستم، این قدر انصاف نداشت اقلًا

می گفت: بابا ما رب شمائیم در آن واسطه، نه، اصلاً

خدایی وجود ندارد! أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى. همین طور

ماند، ما فرستادیم به او مهلت دادیم، هیچی به او

نگفتیم، وسائل را توجه کنید وسائل علو و استکبار

را برای او در این دنیا فراهم کردیم که بیشتر گول

بخورد، حالا که در مقابل ما دم از انانیت و استکبار

می زنی ما هم چند تا مرید می آوریم به مریدهایت

اضافه می کنیم! ما هم بلدیم. وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَ اللَّهِ وَ

اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ آل عمران، ۵۴ ما هم مرتب می آییم

مرید دورت جمع می کنیم! عجب! کارمان گرفته

نگاه کن! ده نفر بودند حالا شدند بیست نفر، حالا

شدند صد نفر، حالا شدند هزار نفر! نگاه کن بین

چقدر دارند از من تبعیت می کنند! یک دستور

می دهم همه می روند، یک دستور بدهم همه می آیند،

مگر این طور نبوده؟ مگر این طور نبوده؟ نگاه کن

بین چقدر مرید من هستند!

می آمدند به جناب فرعون سجده می کردند، مگر نمی افتادند پای اعلیحضرت را نمی بوسیدند؟ این افرادی که در دربار می رفتند، می افتادند کفش ایشان را می بوسیدند و افتخار می کردند، ایشان هم همین طوری به حال ایستاده، مؤدب و محترم و معزز و عظیم و علی، مقام استعلاء نگاه می کرد و افراد می آمدند پایش را می بوسیدند. چه احساسی داشت؟ خوب بیچاره بدبخت تو فکر فردایت را نکردی؟ فکر دو روز دیگر را نکردی؟ این عزت را به خود گرفتی، خدا گذاشت صبر کرد صبر کرد، آمد آن یکی دنبال من است، فلان قدرت پشت و پناه من است، آن یکی به من وعده داده، آن یکی چه داده، اما یک مرتبه وقتی مشیت الهی بر سرنگونی و در سرنگون شدن و بر منکوب شدن تعلق می گیرد آن می رود کنار، آن می رود کنار، آن می رود کنار، آن تازه پیغام می فرستد تشریفان را ببرید. من وقتی که در احوالات ایشان تاریخ را می خواندم آن نماینده امریکا که آمده بود تمام امید ایشان به این بود وقتی که او می آید و ملاقات می کند یک وعده مساعدتی از

ناحیه ایشان دریافت کند. اولین حرفی که آن سفیر یا آن شخصی که در اواخر آمده بود به ایشان زد این بود: تاریخ خروج شما کی است؟ کی شما می‌خواهید از این مملکت خارج بشوید؟ وقتی که آن شخص که او را تأیید می‌کرد و کمک می‌کرد و چه می‌کرد بیاید این را بگوید، آن موقع تازه فهمید در اعترافاتی که ایشان داشت و بسیار مطالب مفیدی هم هست آن موقع فهمید که دنیا از چه قرار است و آن موقع فهمید که عمر را باخته و آن موقع متوجه شد. حالا نباید غفلت ما را هم بگیرد اینها که از ما گردن کلفت‌تر بودند و چه بودند و اینها همه رفتند! آنهایی که به یک اشاره چه می‌کردند و به یک اشاره چه می‌کردند چه شد؟ قضیه چه شد؟ خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، خدا مهلت می‌دهد، دوروبر آدم را شلوغ می‌کند، بیا و برو و سلام و صلوات زیاد می‌شود، بیا و بروها همه زیاد می‌شود، این مسائل همه بوجود می‌آید، مطلب بر انسان مشتبه می‌شود که حق همین است. یک مرتبه آن بارقه جلال و قهر الهی می‌آید و دودمان ما را از بنیان می‌کند، از بنیان!

يك مرض به جانمان می‌افتد، همه دنیا را جمع می‌کنیم بیایید درست کنید! يك میکروب می‌افتد به جانمان، کو؟ تمام شد دیگه تمام شد. يك ویروس می‌افتد به جانمان، از عهده ویروس که بر نمی‌آییم، تانک که دیگر نمی‌تواند به جنگ ویروس برود، هواپیما که نمی‌تواند به جنگ ویروس برود! تازه آن موقع انسان می‌فهمد عجیب، عمرش را باخته پس علو مال کیست؟ علو مال يك نفر است، بیخود که خدا منحصر نمی‌کند، دو دوتا چهارتا خودمان داریم می‌بینیم. بیخود که خدا نمی‌گوید عزت مال من است، بیخود که نمی‌آید بگوید علو مال من است، مال شماست؟ بیایید ارائه بدهید آن هم می‌آید جمع می‌کند جمع می‌کند **فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى** بعد يك مرتبه می‌آید، يك مرتبه قوم موسی از نیل رد می‌کند اما وقتی که به فرعون می‌رسد يك دفعه نیل دوباره می‌آید به هم. لابد آنها که شنا بلد نبودند یا اگر هم بلد بودند بالاخره طوفانی مسئله‌ای، در طوفان که دیگر شنا به درد نمی‌خورد! بعد خدا می‌فرماید ما همه را غرق کردیم، این یکی را

جنزه‌اش را انداختیم بیرون، تا اینکه همه مردم ببینند نقل می‌کنند این فرعونی که فعلاً در موزه موجود هست و نگه داشتند همانی است که جنزه‌اش بیرون افتاده بود خدا می‌فرماید: **نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ** ... یونس، ۹۲ ما بدن تو را نجات دادیم، انداختیم بیرون تا اینکه برای همه مردم عبرت باشد و همه ببینند که چه به روزگار تو آمده، حالا با این وصف عزت مال کیست؟ عزت مال خداست.

خدای متعال می‌فرماید: این عزت برای من است و دیگر برای کیست؟ مال آن افرادی که به من منتسب‌اند، به من منتسب‌اند. من می‌دهم و می‌گیرم، هر که را بخواهم عزیز می‌کنم، هر که را بخواهم ذلیل می‌کنم: **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ** آل عمران، ۲۶ بگو یعنی همه بگویند نه اینکه فقط رسول خدا **قُلِ اللَّهُمَّ** خطاب به تک تک ماست، ما باید بگوییم، شما باید بگویند، شما باید بگویند **قُلِ اللَّهُمَّ** بگو که خدا مالک ملک است، زمام امور به دست اوست به هر که بخواهد سلطنت می‌دهد و به هر که بخواهد می‌گیرد، هر که را بخواهد عزیز می‌کند. چطور عزیز می‌کند؟ به او علم می‌دهد پس

علم را او داده. بالاخره عزّت یک جنبه‌ای می‌خواهد دیگر، همین‌طور که یک شخص عزیز نمی‌شود. عزت یا بواسطه علم است یا بواسطه مکنت است یا بواسطه ریاست است یا بواسطه جمال است یا بواسطه اخلاق است بالاخره یک جهتی باید باشد که فرد را از میان سایر افراد متمایز کند. خدا می‌گوید آن منشاء و ریشه‌اش از من است من عزیز می‌کنم، من سلطنت می‌دهم، من سلطنت می‌گیرم. امیرالمؤمنین به سلطنت رسید، معاویه هم به سلطنت رسید، او حواسش جمع بود، او حواسش نبود، او حکومت را از خدا می‌دید، او حکومت را از خود می‌دید. لذا دیدید بین این دو چقدر فرق هست؛ هر دوی اینها حاکم شدند هم امیرالمؤمنین شد حاکم، هم معاویه شد حاکم، هر دو حکومت کردند. او می‌داند که مالک الملک اوست، معاویه می‌داند ولی قبول نمی‌کند نه اینکه او هم نداند می‌داند خوب هم می‌داند، خیلی زرنگ است، معاویه خیلی زرنگ است این‌طور نیست که نفهمد، می‌داند ولی نمی‌پذیرد بر این علم خودش ترتیب اثر نمی‌دهد، آن

علم را به فراموشی می سپارد، خود را به آن راه می زند، هوی و هوس را بر این علم ترجیح می دهد، نمی گذارد این علم در او اثر بگذارد و الا نه اینکه نداند، نه او هم خیلی خوب می داند، از ما هم بهتر می داند.

تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ هر که را بخواهی تو

عزت می دهی و هر که را بخواهی تو ذلیل می کنی و پست می کنی و در میان مردم خوار می کنی، در میان مردم خوار می کنی. وقتی ایشان (شاه) از ایران بیرون رفت کدام کشور ایشان را پذیرفت؟ در به در دنبال این طرف و آن طرف می گشت پناهندگی پیدا بکند. کو آن عزت؟ کو آن مقام؟ کو آن شوکت؟ کو آن موقعیتی که برای شما در زمان حیاتتان سر و دست می شکستند و همه کشورها پذیرای شما بودند، به کجا رفت؟! همه اینها خواب و خیال بود همه اینها باطل بود! اگر آن موقع متوجه می شدی مسیرتان را در آن موقع تغییر می دادی، دیگر شیطان نمی توانست شما را گول بزند و شما را به بیراهه ببرد.

نکته بحث ما راجع به این فقره از اینجا شروع

می شود؛ منافقین این طور نیستند و تفکر آنها تفکر الهی

نیست نه اینکه حالا بخواهند يك گروهی باشند نه، منظور از منافق عبارت است از هر فردی که فکر و تفکرش، فکر الهی نیست و به مسئله به عنوان يك مسئله توحیدی نگاه نمی کند. حالا از هر گروهی از هر حزبی می خواهد باشد و یا اصلا داخل حزبی نباشد، آنها این طورند. آنها عزت را در همین روابط اجتماعی می بینند، علو را در همین ارتباطات جستجو می کنند، در این اجتماعات عزت را می بیند، اگر اجتماع بیشتر باشد خوشحال می شود: بحمدالله مردم جمع شدند در این ملاقات جمع شدند در این میتینگ جمع شدند مردم خیلی آمدند، حالا اگر فردا نصفی بیایند آقا ماتم می گیرد تو خانه اش می نشیند! حالا اگر فردا ثلث بیاید نه، این طور نیست. چرا؟ چون عزت را در اجتماع می بیند، نه عزت را در اداء تکلیف و انتساب به پروردگار. خدا می فرماید عزت مربوط به من است و مربوط به راه من است و سوم مربوط به افرادی که خود را به من منتسب می کنند، عزت مال ماست. در وهله اول اختصاص به او دارد و از او به مکتبی که آن مکتب عزت را تبلیغ

می‌کند، عزت او را تبلیغ می‌کند و توحید را تثبیت می‌کند و بعد هم پیروان این مکتب، ولی منافقین چه می‌گویند؟ **يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ**

الْأَعْرَضُ مِنْهَا الْأَذَلَّ ... المنافقون، ۸ اگر ما برگردیم به

مدینه حساب اینها را می‌رسیم، آن وقت اینها خواهند

فهمید آنهایی که عزیزند، آن ذلیل‌ها آنهایی که پستند،

موقعیت اجتماعی ندارند، در میان مردم مورد توجه

نیستند، این عزیزهای قوم این ذلیل‌ها را از مدینه خارج

می‌کنند و جُل و پلاسشان را می‌اندازند بیرون، منافقین

دارند می‌گویند. ولی خدا چه جواب می‌دهد؟.. **وَلِلَّهِ**

الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

المنافقون، ۸ اینها اشتباه می‌کنند. عزت اختصاص به

خدا دارد، چون **وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**. عزت اختصاص

به رسول دارد چون رسول این عزت را فقط عزت در

او می‌بیند، چرا پیغمبر عزیز است؟ چون عزت را فقط

از خدا می‌بیند نه از خود، به خاطر این پیغمبر عزیز شد.

چرا اسلام عزیز است؟ چون اسلام مکتب توحید

است، نه مکتب انانیت و مکتب تظاهر و ریا و نفاق.

اسلام مکتبی است که عزت را اختصاص به خدا

می‌داند و پیروانش را به این مکتب دعوت می‌کند.، به جایی رسیدی از خود نبین، به مقامی رسیدی از خودت نبین، خودت را گول نزن، بگو من نمی‌بینم، واقعاً نبین، سر مردم را شیره نمال و خود را متواضع در میان مردم جا نزن، واقعاً در باطن متواضع باش تا از حرکات تواضع نمایان بشود! خیلی فرق است بین ادعا و واقعیت.

اسلام احکامش انانیت و هواها را در نفس از بین می‌برد، نفس را می‌کوبد و هوی‌های نفسانی را از بین می‌برد. توقع را پایین می‌آورد، انسان را در درون خود ذلیل و در بیرون عزیز می‌گرداند، در بیرون عزیز می‌گرداند. و افراد **و لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ** عزت اختصاص به خدا دارد و به پیغمبرش و به مؤمنین همین **وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ** اما منافقین این را نمی‌فهمند مشاعرشان مشاعر دنیوی است، شاکله فکری منافقین شاکله فکری دنیاست اهل دنیا. عزت را در زیادی جمعیت می‌بینند، عزت را در بیا و برو می‌بینند، عزت را در مرید و مرید بازی می‌بینند، عزت را در تبلیغات می‌بینند، تبلیغات

زیاد باشد الحمدال، له خداوند تأیید کرده الحمدالله،
اگر تبلیغات کم باشد می‌رویم دنبالش می‌گردیم چه
عامل باعث شده تبلیغات کم شده، دنبال ریشه‌هایش
می‌گردیم. ولی مؤمنین این‌طور نمی‌بینند صد هزار
نفر دنبالشان باشد تا یک نفر برایشان فرقی نمی‌کند.
چرا؟ چون فقط اینها را مخلوقات الهی می‌دانند هر که
به راه خودش است. یک روز این مخلوقات الهی به
دورت جمع می‌شوند فردا همین مخلوقات الهی کنار
می‌روند، اما حقیقتی که باقی می‌ماند در این میان
کیست؟ آن فقط ذات اقدس اله است که او باقی
می‌ماند مؤمنین متوجه این نکته‌اند.

پس بنابراین، نه به آن صد هزار نفر نگاه می‌کند
و نه به این یک نفر، به هیچ نگاه نمی‌کند. یک هدف
دارد، با افراد می‌خندد ولی فکرش جای دیگر است،
با افراد صحبت می‌کند ولی حواسش جای دیگر
است، با آنها می‌گوید ارشاد می‌کند، بزرگان چکار
می‌کردند؟ بزرگان در ارتباط با افراد چگونه بودند؟
آنچه را ما مشاهده می‌کردیم این‌طور بود: با افراد
صحبت می‌کردند نصیحت می‌کردند در جلسات
شرکت می‌کردند.

در روزهای مجالس می آمدند گاهی اوقات جمعیت این قدر زیاد بود که از توی اتاق به بیرون کشیده می شد و حتی در کوچه هم می نشستند، آمدیم پیش ایشان گفتیم که آقا جمعیت زیاد است اجازه می دهید که درب این دو تا اتاق را هم بازکنیم که بنشینند؟ گفتند: نخیر، این دو تا اتاق باید درش بسته باشد، هر که می خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. گفتیم که اجازه می دهید بالا یک طبقه دیگر هم بسازیم افرادی که می آیند این طبقه بالا جا نیست؟ ایشان فرمودند: همین جا همین است، هر که می خواهد بیاید صبح زودتر بیاید. این معلوم می شود که آن موقعی که جمعیت تا کوچه می نشست تا آن موقعی که فقط پنج نفر بیشتر در مجلس روضه نبودند فرقی نمی کند. عمل خودش را نشان می دهد، حرکات خودش را می فهماند و هیچ تفاوتی نمی کند. صحبت می کند خیال می کنیم به! از این افرادی که آمدند ابتهاجی پیدا کرده و بحمدلله این مکتب دارد شیوع پیدا می کند بحمدلله افراد دارند رو می آورند بحمدلله دارد... ولی یک مرتبه می بینیم در

یک قضیه‌ای یک عکس‌العمل نشان داد انگار نه انگار هزار سال این فرد را نمی‌شناسد. انگار نه انگار، عجب چی شد قضیه؟ ما که این طور خیال می‌کردیم، پس معلوم می‌شود آن موقع هم که با این صحبت می‌کرده فکرش جای دیگر بوده، خنده‌ای بر لب داشته ولی این خنده در جان و در دلش نبوده! فقط یک صحبتی می‌کرده و تصور بر این بوده که این موقعیت در نفس او جا افتاده ولی در واقع او در عالم دیگری سیر می‌کرده! این کیست؟ او شخصی است که عزت را از او می‌داند، شخصیت را از او می‌داند، اقبال مردم را از او می‌داند نه به واسطه حرف‌های و صحبت‌های خودش و نه به واسطه ارشادات خودش، از او می‌داند، لذا می‌بینیم در همه مسائل یکسان است، آرام است، یکسان است و آرام است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آید صحبت می‌کند مردم را بر علیه معاویه تحریک می‌کند بروید این جرثومه فساد را بردارید، ولی همین که می‌رود در آنجا و هیجده ماه آقا شوخی نیست هیجده ماه هر روز جنگ، هر روز تیر آنجا که تو پناه گاه نمی‌رفت امیرالمؤمنین بنشیند و مردم را بفرستد! نه آقا خودش

جلوتر از همه بود! یک حمله می‌کرد وقتی که برمی‌گشت تمام تنش همه تیر بود. از تمام زره خون می‌آمد، این جوری بود امیرالمؤمنین، هیجده ماه به این کیفیت گذراند. بعد هم قضیه به حکمت کشیده شد، حکمت یعنی شکست دیگر، در واقع امیرالمؤمنین شکست خورد. وقتی که نگاه می‌کنی می‌بینی نماز شبش با آن نماز شب اولی یکی است هیچ تفاوتی ندارد، همان حالت. خدایا من کسی نیستم خدایا من کارهای نیستم، خدایا من چه نیستم، فتح به دست توست اقبال مردم به دست توست، هدایت مردم به دست توست، همه اینها به دست توست. وظیفه کردی من آمدم در اینجا، الان هم وظیفه‌ام شده که برگردم، پیروز بشویم از ناحیه توست، شکست بخوریم از ناحیه توست. ببینید هیچ تفاوت نمی‌کند آب تکان نمی‌خورد، حالا که شکست خوردیم پس بنابراین دیگر زندگی مان تمام می‌شود بعد هم این دنیا فایده‌ای ندارد پس برویم آن دنیا، نه این طور نیست، اگر صد سال دیگر زندگی کند همین است، برمی‌گردد به کوفه دوباره می‌گوید

باید بروی.

حضرت برای مردم در روز ماه مبارک رمضان خطبه خواند، ببینید تمام کارها را دقیقاً انجام می‌دهد، حکم ظاهر را موبه‌مو، او نمی‌داند چند روز دیگر ضربت می‌خورد؟ می‌داند. از جبرئیل بهتر می‌داند، جبرئیل هم تو دست این است، آلت دست این است، واسطه برای این است. در همین ماه مبارک رمضان می‌آید می‌گوید: **سَاجِدُ انْ اَطْهَرُ الْاَرْضِ مِنْ هَذَا الْجِسْمِ الْمَعْكُوسِ** 'تمام تلاش خودم را به کار می‌برم تا اینکه زمین را از این انسان معکوس و واژگون (معاویه) خلاص کنم و بعد هم افراد را جمع می‌کند و چه می‌کند، از این مسائل که بوجود آمد مردم هم که توبه کردند و نادم شدند، با امیرالمؤمنین بیعت می‌کنند که دیگر این دفعه بروند و کار معاویه را بسازند. در همین موقع ابن ملجم

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷۲، کتاب ۴۵:

سَاجِدٌ فِي أَنْ اَطْهَرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ.

می آید و این ضربت را می زند، یعنی تا آن لحظه آخر می آید تکلیف را انجام می دهد، چرا این کار را می کند؟ به خاطر اینکه به ما بگوید تا آن لحظه آخر باید به عنوان یک عبد و عبودیت باقی بمانی، شکست خوردی دوباره برو، تکلیف است باید بروی انجام بدهی. نمی توانی بگویی حالا که این طور کردند پس ولش کنم دیگر، حالا این مردم مستحق اند پس بگذار بکشند، نه تکلیف چیه؟ تا وقتی حاکمی باید به تکلیف عمل کنی، وقتی گفتند: بفرمایید، آن وقت آن یک مسئله دیگر است. لذا می گوید: فُزْتُ...^۱ یعنی کارم را انجام دادم تا اینجا دیگر کارم را انجام دادم، آن تکلیفی که بر عهده من بود به نهایت رساندم و به آخر رساندم.

اما منافقین چه کسانی اند؟ آن افرادی که مطلب برایشان ... لذا خدا می فرماید: **لَا يَفْقَهُونَ** اینها نمی فهمند اینها حق را با باطل عوض کردند. عزت که مال اوست به خودشان نسبت دادند، علو که مال پروردگار است به خودشان نسبت می دهند، آن

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۹.

صفات حسنه، الان که با هم جمع شدیم شما خیال می‌کردید عرضه داشتید که با هم جمع شوید، نه من بخواهم همه‌تان می‌روید، منافقین ها! ما الان آمدیم دورهم جمع شدیم و ... یک مرتبه می‌بیند همه رفتند این می‌گوید من دلم درد گرفته، آن می‌گوید من کار دارم، آن می‌گوید من چکم برگشته، آن می‌گوید ... یک دفعه هیچ کسی نبود هیچ کسی نیامد.

مسلم بن عقیل نماینده سیدالشهداء علیه السّلام چه بود؟ سی هزار نفر پشت سرش در مسجد کوفه نماز می‌خواندند، یک دفعه نگاه کرد دید یک نفر هم پشت سرش نیست ولی حواسش جمع بود، حواسش جمع بود. آن نماینده امام حسین بود امام حسین هم هر کسی را نمی‌فرستد. کسی را می‌فرستد که همان افکار خودش را در میان مردم تبلیغ کند، همان ایده و عقائد را در میان مردم بگوید. لذا نیامد خودش را تسلیم کند، همه رفتید که رفتید من تسلیم نمی‌شوم من دنبال آنم، بگیرید مرا بکشید تکه تکه بکنید، هرکاری می‌خواهید بکنید بکنید، قدرت پیدا کنم دوباره این کار را می‌کنم، دوباره مردم را جمع

می‌کنم مردم بروند بروند، من باز همانم، هیچ تغییری نمی‌کنم ابدا هیچ برایم فرق نمی‌کند؛ چون نماینده سیدالشهداء است از طرف او آمده. اما این مطلب را منافقین نمی‌فهمند لایفْقَهُونَ نمی‌فهمند، دنیا را به جای آخرت می‌گذارند آخرت را به جای دنیا می‌گذارند، امور دنیا آنها را می‌فریبد و مسائل آنها را از پرداختن به حقیقت باز می‌دارد، عزت را از خود می‌بینند و علو را از خود می‌بینند.

این افراد چه حالی دارند؟ امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: این افراد افرادی‌اند که به هر موقعیتی نگاه‌بکنند می‌گویند ای کاش ما جای این بودیم. به یک فرد نگاه می‌کنند می‌بینند که مدیر است: ای کاش ما جای این پشت‌صندلی بودیم، به فردی نگاه می‌کنند می‌بینند علمش زیاد است ای کاش ما بودیم، به یک فرد نگاه می‌کنند می‌بینند متمول است ای کاش ما به جای او بودیم، مرتب ای کاش ای کاش ای کاش، این ای کاش‌ها از چه ناشی می‌شود؟ برای عزت مجازی و برای علو. آیه قرآن می‌فرماید، امام صادق علیه السّلام هم در فقرات بعدی این آیه را

می فرماید: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ**
عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص،
 ۸۳ ما دار آخرت را برای چه کسانی قرار دادیم؟ برای
 کسانی که **لَا يُرِيدُونَ عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ** به دنبال بالا
 منشی نیستند، بدست آمد آمد، نیامد هزار سال
 می خواهم نیاید. مال بدست آمد آمد نیامد که نیامد.
 البته این مطالبی که امروز عرض کردم مقدمه برای
 مسائل بعدی است که ان شاء الله در جلسات دیگر
 راجع به این قضیه تا آن حدودی که مقتضی باشد و
 ظرفیت ما اقتضاء کند بسط و گسترش خواهیم داد
نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا
 در این عالم می آیند و می روند ولی مقصودشان از
 بودن در این عالم علو نیست، بر دیگران برتری پیدا
 کنند و لازمه این برتری که فساد است. پس در هر جا
 دیدید که فرد خود را از دیگران برتر می داند بدانید
 نتیجه این برتری فساد است؛ چون صلاح با توحید
 قابل جمع است و با توحید می سازد اما در آنجایی
 که مسئله استعلا است مسئله برتری باشد، نتیجه تابع
 احسن مقدمات است آن مطلب هم به فساد کشیده
 می شود ولی **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** ولی عاقبت برای متقین

است.

مرحوم آقا می فرمودند که یک روز مرحوم آقای خویی در همان زمانی که در نجف بودند برایشان نقل می کردند. گفتند که ما در زمان آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی راه می رفتیم می دیدیم آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی که می آید در حرم، وقتی در خیابانها حرکت می کند راه می رود و علماء و فضلا دور ایشان هستند، ما کنار خیابان می ایستادیم و همین طور به ایشان غبطه می خوردیم و با خودم (مرحوم آقای خویی) می گفتم: آیا می شود یک روزی من هم یک همچین موقعیتی پیدا کنم، یک همچین بیا و برویی، به یک مرجعیتی برسیم؟ بعد می فرمودند: حالا که به این رسیدیم دیدیم همه اش دردسر است، همه اش وبال گردن است. یک خوابی هم ایشان برای مرحوم آقا نقل کردند، ایشان می فرمودند: وقتی که مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت من یک شب ایشان را خواب دیدم، دیدم صحرای قیامت است و آسید ابوالحسن اصفهانی دارد حرکت می کند به سوی حساب، ولی

در بین راه او یک کوه عظیمی قرار دارد و این کوه همه از اموال است، مال، طلا، جواهر نقره، اینها به شکل یک کوه عظیمی آمده و ایشان باید این کوه را کنار بزند تا بتواند بروند، نه اینکه برود از بالایش حرکت کند، نه باید این کوه را از سر راه بردارد تا اجازه داده بشود که به سمت قیامت حرکت بکند و همین طور ایستاده دارد نگاه می کند دستش را گذاشته می گوید من چکار کنم؟ آقای خویی می گفتند که من رفتم پیش ایشان و گفتم که آقا شما چرا ایستادید؟ ایشان می فرمودند: چکار کنم با یک همچین کوهی که در مقابل من است چکار کنم؟ ایشان فرمودند که این چیه؟ ایشان (آسید ابوالحسن) فرمودند: اینها آن اموالی است که در دنیا پیش من آوردند و من آنها را صرف کردم، حالا گذاشتند جلوی من می گویند باید از اینها رد شوی. بعد مرحوم آقا می گفتند وقتی که این قضیه را شنیدیم من رو کردم به آقای خویی گفتم: آیا شما هم یک همچین کوهی در مقابلتان می بینید؟! گفتند: ایشان سرش را انداخت پایین، خیلی رنگش قرمز شد. گفتند: خدا رحم کند خدا رحم کند. همین. خدا رحم کند نشد کار! خدا رحم

کند خدا رحم کند! بزرگان چه کردند؟ نه، همه را گذاشتند کنار، هرکسی می‌تواند این کوه را بردارد خودش برود بردارد ما نیستیم، ما اهل کوه برداشتن نیستیم، زور نداریم قدرت و تحمل این بار و اینها را ما نداریم که برداریم!

ان شاء الله سعی‌ام بر این است که حالا در این جلسات آتیه تا یک مدتی قدری حالم مساعدتر بشود، این جلسات به همان یک ساعت و یکساعت و خورده‌ای تمام بشود تا ان شاء الله بعداً اگر یک قدری مجال بیشتری پیدا شد بتوانیم بیشتر باعث تسدیع اوقات رفقا و دوستان بشویم.

ان شاء الله خداوند ما را موفق کند و توفیق بدهد بر اینکه بتوانیم به آنچه که رسیدیم عمل کنیم و فهم بیشتر و توفیق اطاعت و پیروی از دستورات الهی و اولیاء خدا منهاج و روش آنها، روشی که ضرر نکردند و دست خالی از این دنیا نرفتند و خداوند توفیق داد که این سرمایه را در راه صلاح و در راه کمال صرف کنند و شیطان و جنود ابالسه و دنیا و جوانب و شرایط و قرائن و مقارنات و محیط و

وسوسه خناس‌ها و شبهات شبه‌افکنان و این اموری
که موجب بشود انسان از خودش دور بشود و از خدا
دور بشود و حقیقت را گم کند و به بیراهه برود،
بیراهه برود و یک مرتبه بگویند: ناگهان بانگی برآمد
خواجه رفت.

به قول خواجه شیراز، دیوان حافظ را فراموش
نکنید رفقا! خیلی قشنگ می‌گوید:

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر ز سرّ

قناعت خبر شود درویش^۱

بفهمد در این قناعت چه اکسیری است و چه
گوهری است و چه جوهری است استانداری و
فرمانداری و ده‌داری و بخشداری و ... پادشاهی
کشور و تمام عالم را بیایند به او بدهند می‌خندد، نه
اینکه می‌گوید برو پی کارت، می‌خندد. بچه داری
گول می‌زنی، بچه داری فریب می‌دهی! چه کسی
این حرف را می‌زند؟ خواجه، خدا رحمتش کند.
واقعاً اشعارش برای ما هرکدام یک تابلو و یک اسوه
است و یک دستورالعمل است؛ چون خودش رفته

^۱ دیوان حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۵.

رسیده است، خودش رسیده می‌گوید: ما رفتیم و
حالا داریم به شما راه را نشان می‌دهیم.

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر *** اگر سرقناعت

خبر شود درویش

اللهم صل على محمد و آل محمد